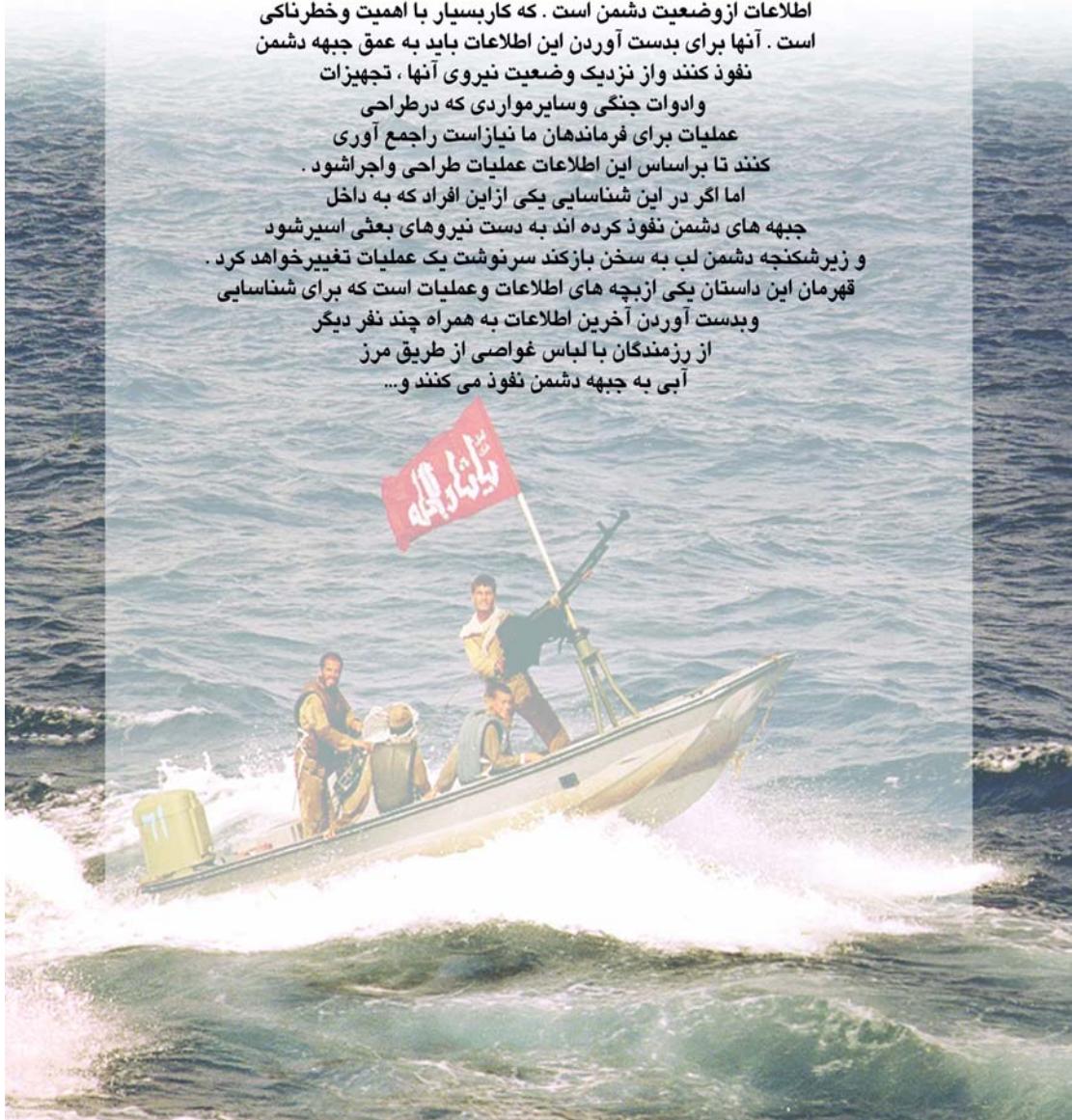


هشت سال دفاع مقدس و پاسداری از مرزهای
کشور اسلامی ایران، بدون پایداری و جانشانی فرزندان این
مرز و بوم امکان پذیر نبود. فرزندانی که هر کدام از آنها در جبهه های نبرد
نقش مهمی را بعده داشتند. داستان تصویری که پیش روی شماست ماموریت
گروهی از بچه های اطلاعات و عملیات است که وظیفه آنها جمع آوری
اطلاعات از وضعیت دشمن است. که کار بسیار با اهمیت و خطرناکی
است. آنها برای بدست آوردن این اطلاعات باید به عمق جبهه دشمن
نفوذ کنند و از نزدیک وضعیت نیروی آنها، تجهیزات
و ادواء جنگی و سایر مواردی که در طراحی
عملیات برای فرماندهان مانیز است راجع آوری
کنند تا براساس این اطلاعات عملیات طراحی و اجرایشود.
اما اگر در این شناسایی یکی از این افراد که به داخل
جبهه های دشمن نفوذ کرده اند به دست نیروهای بعثی اسیر شود
و زیر شکنجه دشمن لب به سخن باز کند سرنوشت یک عملیات تغییر خواهد کرد.
قهرمان این داستان یکی از بچه های اطلاعات و عملیات است که برای شناسایی
وبدست آوردن آخرین اطلاعات به همراه چند نفر دیگر
از رژیمندگان بالباس غواصی از طریق مرز
آبی به جبهه دشمن نفوذ می کنند و ...



از ماه خبری نیست. تاریکی شب برآوروند سایه افکننده است.
بچه های اطلاعات عملیات خود را برای آخرین شناسایی آماده
می کنند.

آهاباید مواعظ را زیبیش روی رزمندگان اسلام برای شب
عملیات بردارند.

اسیر شدن هر کدام از شما

يعني
لورقتن عملیات

مجبورم یکبار دیگه سفارش کنم
اگر به هر دلیلی
موفق نشید وظیفه تون روانجام دهید باید هر
طوری شده خودتون روبه نیروهای خودی
بررسونید.

ساعت ها توون با من تنظیم کنید.
الن یک صبح سر ساعت چهارهمه
اینجابرمن گردیم.



آهاباید آخرین مواعظ را زسر
راه بردارند تا
معبری برای عبور رزمندگان
اسلام در شب
عملیات بوجود آید.





جزیان تند رو دخانه ارون بیان
شده بود حسن تواند مسیر بازگشت را
درست تشخیص دهد. او در منطقه
گمشده بود.

ممکن بود او توسط نیروهای عراقی
شناسایی و دستگیر شود، از این روی
باشد هرچه سریعتر خودش را به خشکی
می رساند اما آیا اینجا ساحل خودی بود
یا منطقه ساحلی دشمن؟!



خدا ای اینجا بایم آشنا نیست!
من گمشدم اینجا باید عراق
باشه، اما چرا من از دشمن نشانی
نمی بینم؟
باید مرافق باشم نباید به چنگ
عراقی های بیفتم.



او زدیک بیست و چهار ساعت در خواب بود. وقتی از خواب بیدار شده بده حاتریک بود. از تاریکی شب استفاده کرد و سیاهی نخلستان گشتد.



حسن تمام شب راشنا کرد تا خود را به ساحل رساند.
اما از فرط خستگی به خواب عمیقی فرورفت.

هه هه هه... سلام
لهلا و سپلا، تفضل، بفرما...
بیا اینجا پسر بفرما...



خدایا کارم درآمد
حالا اگه اسیر بشم و عملیات لو بره!
وای خدای من کمک کن.
خدایا من نمی خواهم اسیر بشم.



خوش آمدی
بیا بیا... حرفيهای زیادی
دارم به هم بگیم...
با پندوه بگم
تو حرفيهای زیادی داری
بیمون بگم!

هر طور شده باید فرار کنم
باید اسیر بشم
خدایا من به تو توکل می کنم
خدایا کمک کن!







حسن چاره ای نداشت باید هرچه سریعتر خود را به نیروهای خودی می رساند اما یه هرسو که می رفت با سنگرهای عراقی رو به رو می شد. برای پیدا کردن مسیر باید از تاریکی شب استفاده می کرد.

اینک دومین شی بود که در دل دشمن به سر می برد، در این مدت اواز گیاهان تغذیه می کرد.

خدابا هر طرف من رم
عراقیه
باید برم داخل رودخانه
حتما اون ور رود
نیروهای خودی اند





چند روز از مفقود شدن حسن می گذشت دیگر ازاو خبری نبود شاید بر اثر انفجار نارنجک شهید شده بود.

زمان مقرر فرا رسیده بود.
ماه ها شناسایی و طراحی عملیات برای جنین شبی بود.
خط مقدم دشمن باید با یک هجوم برق آسا شکسته می شد.
نیروهای غواص به چند متري عراقی ها رسیده بودند.



فکر کنم
کارش رو ساختم ...
... هه هه هه ...
خداحافظ جوانک.





به دستور ستاد فرماندهی با رمز
یا زینب(س) و با فریاد الله اکبر
عملیات آغاز شد .
با هرشلیک رزمnde ای ، دشمن
زیون به خاک می غلتید .
بعشی ها غافلگیر شده بودند
زیرا آنها انتظار عملیات
را از سوی رزمndگان
نداشتند .

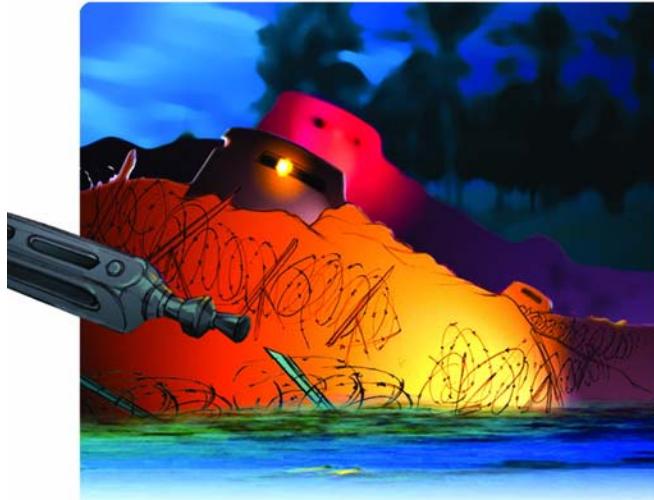


سنگرهای دشمن یکی پس از دیگری
فتح می شد.
نیروهای پشتیبانی هم به سرعت
از عرض رود ارونده به سوی دشمن
بورش می بردند.

دندل الخمینی...
دندل الخمینی...



ياحسين... يامهدي... ياصاحب الزمان



پیش روی نیروهای خط شکن یا مقاومت بک سنگر
تیربار عراقی متوقف شد. برای انهدام سنگر باید
تاخته ممکن به آن تزدیک شد. اما این کار امکان پذیر
نیود، چرا که پیش روی سنگر تاده ها متراقب گرفتگی
وجود داشت.





حسن روزه‌هاشب‌های سختی راسپری کرده بود. شیئی موفق شده بودیک قیشه آر.پی. جی از ستگر عراقی‌ها به غنیمت بگیرد. حالا وقت آن رسیده بود که از آن استفاده کند. او خود را به نزدیکی ستگر تیربار رسانید، نیم خیز شد و ستگر تیربار را نشانه گرفت.

